

هو العليم

علت اشتہار امام رضا به غریب

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین

حسینی طہرانی

روح مجرد، صفحہ ۲۰۹

چند چیز شاید در اِتِّصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

اوّل عنوان ولایت فی حدّ نفسِها که از دسترس بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیک، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات ولی الله است. چون در ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی، هم رحمت و هم غضب، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت. فلهدا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مهر و جمال باشد آن را می‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثاری که در آن قهر و شدّت و جلال باشد آن را مکروه می‌دارند و از سر کینه و سختی و مبارزه برمی‌خیزند. انبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطلع نمی‌باشد، کسی در صدد تعرّض به آنها بر نمی‌آید؛ ولی همین که از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ می‌گردند و می‌خواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی

درصراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می‌کنند، و از قتل و غارت و نهب و اسر و شکنجه و تعذیب دریغ نمی‌دارند، و تا خون آنها را نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب نمی‌شوند.

شخص متّصف به ولایت، پیوسته در خود منغمز و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد؛ و معلوم است که: عامّه که افکارشان از مشتتهیات نفسانیه و لذائذ خسیسه طبیعیه تجاوز نمی‌کند، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیه دور بوده؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعی و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی‌های بی‌فائده و اعتباریات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبیعیه و منازل وهمیه خیالیه اعتباریه)

به مقام ولایت عنوان عزّت، و بالملازمه از جانب مردم صَلَای غربت داده است. بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جَبَّار و ستمکار گذرانیده‌اند.

مُحِبُّ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ *** تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَاوَهُ

داه (۱)

سَقَاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ *** فَأَرْوَاهُ الْمُهَيَّمِينَ إِذْ سَقَاهُ

(۲)

فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ *** فَلَيْسَ يَرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ (۳)

كَذَاكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ *** يَهَيِّمُ بِحُبِّهِ حَتَّى يَرَاهُ

(۴)

۱- دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده است؛ و دارو و درمان او همان دردی است که بر او عارض شده است. (که آنقدر باید این درد بطول انجامد تا نفس او را

^۱ این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در «نفحات الانس» در ضمن عنوان ذکر النساء العارفات الواصلات إلى مراتب الرجال، در ص ۶۲۳ به بعد (از طبع انتشارات اطلاعات) آورده است، فراجع.

پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲- محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به وی

از محبت خودش یک کاسه شراب عشق خود را

چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین

چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳- بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته

محبت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم

هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

۴- آری همینطور است حال کسی که ادعای

شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبت او سرگشته

و دچار می‌گردد، تا زمانی که او را دیدار کند.

و دیگر، جهات خصوصی که در حضرت ثامن

الحجج علیه السلام موجب غربت شده است و آن

چند چیز است:

اول: ابتلای آن حضرت به سیاست شیطانیه مأمون

الرّشید؛ چون بانقشه‌ای عجیب آن حضرت را تحت

الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود، جوار قبر جدّش

رسول اکرم حرکت داد، و زیر نظر خود تمام حالات و

گزارشات را ملحوظ، و در ولایت مرو در حقیقت

زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود؛ و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حکم و ولایت مَخْلَع، و در باطن آن حضرت را از همه شوون جدا و عزل نموده، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمی‌دهد. و با نکات دقیق و انظار خفیه خود، و با نقشه‌های محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آن حضرت می‌ریزد، در حالی که مردم می‌پندارند او کمال فدویت و اخلاص را در بوته صدق و صفا گذارده و تقدیم آن حضرت می‌کند و آن حضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رَتْق و فَتَق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلْمَان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السّلام عملاً منع می‌کند، بطوری که و حیداً غریباً در حجره در بسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاک می‌زند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل

از آن حضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام می‌کند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهم می‌کنند این کارها بر اساس اخلاص و مودت است. وَ بِمِثْلِ هَذَا عَمَلِ السِّيَاسِيُونَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللَّهُ رَأْسُهُمْ وَقَائِدُهُمْ هَذِهِ الطَّرِيقَةَ، وَأَعْلَمُ مِنْ أَبِيهِ هَرُونَ الَّذِي اشْتَبَهَ فِي سِيَاسَةِ مَدِينَتِهِ بِقَتْلِ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَسْجُونًا بَعْدَ سِنِينَ عَدِيدَةٍ جِهَارًا.

دوم آن که: به عوض آن که پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان سندی بن شاهک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سرسپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت بپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بپارند، و جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده

بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هر یک از وکلای مهمّ برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و إفتاء و قضاوتی و روایت أحادیث و أخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه السّلام در أهواء و آراء شخصیّه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه السّلام برگشتند و گفتند که: موسی بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند کیسانیه که قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند برای آن که تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ و مانند عُمَر که در رحلت رسول خدا فریاد می‌زد محمّد نمرده است، چهل روز دیگر برمی‌گردد و با منافقین جنگ می‌کند، برای آن که ابوبکر که در خارج مدینه در سُنْح^۱ بود به مدینه برسد و مردم فوراً با امیرالمؤمنین بیعت نکنند، و همین که ابوبکر رسید

^۱ با سین مهموسه مضمومه و بعدها النّون السّاکنة و الحاء المهملة: محلی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابوبکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان می‌رفت.

و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمد مرده است.

باری، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استکباراً حجت خدا علی بن موسی الرضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند. چه غربتی از این بالاتر؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الأئمه منع کردند؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصی تشکیل دادند.

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و از دعائم فرقه واقفیه، علی بن ابی حمزة بطائنی است که ما برای شاهد و نمونه مطالبی را اجمالاً در باره او در اینجا ذکر می‌کنیم:

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است.

وَ قَالَ النَّجَاشِيُّ: رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ وَقَفَ؛ وَ هُوَ أَحَدُ عُمَدِ الْوَاقِفَةِ.

وَ مِثْلُهُ فِي «الْخُلَاصَةِ» مُضِيفًا إِلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: قَالَ الشَّيْخُ الطُّوسِيُّ (رَه) فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ: إِنَّهُ وَاقِفِي. وَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ كَذَّابٌ مَتَّهَمٌ مَلْعُونٌ. قَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَحَادِيثَ كَثِيرَةً وَ كَتَبْتُ عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ مِنْ أَوْلِيهِ إِلَى آخِرِهِ، إِلَّا أَنِّي لَا أُسْتَحِلُّ أَنْ أُرَوِيَ عَنْهُ حَدِيثًا وَاحِدًا.

وَ قَالَ ابْنُ الْغَضَائِرِيِّ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَصْلُ الْوَقْفِ وَأَشَدُّ الْخُلُقِ عَدَاوَةً لِلْمَوْلَى يَعْنِي الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - انتهى ما في «الخلاصة» - انتهى موضع الحاجة.

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می آوریم؛ و این روایات در

«رجال کشی» است.

مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو
عَلِيٍّ الْفَارِسِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَاتَ
عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ؟! قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: قَدْ دَخَلَ النَّارَ.
فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِكَ. قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَ
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: إِنِّي لَا أَعْرِفُ إِمَامًا بَعْدَهُ،
فَضْرِبَ فِي قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا.

«روایت است از یونس بن عبدالرحمن که
گفت: من بر حضرت رضا علیه السلام وارد شدم.
فرمود: علی بن ابی حمزه مُرد؟! گفتم: آری!
فرمود: داخل در جهنم شد. من از این کلام حضرت
به دهشت افتادم. فرمود: آگاه باش که چون از امام
پس از موسی علیه السلام از وی پرسیدند گفت: من
امامی را پس از او نمی شناسم، لهذا یک ضربه ای به
قبرش زدند که از آن آتش بالا گرفت.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ
مُوسَى عِنْدَاوُدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ
قَالَ: وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَنِي زُرَيْقٍ،

فَقَالَ لِي وَهُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: يَا أَحْمَدُ! قُلْتُ: لَبَّيْكَ! قَالَ: إِنَّهُ
لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَهَدَ
النَّاسُ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ
بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ جَهَدَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ،
فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ.

وَإِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوَا بِهِ، وَإِذَا
خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يَجْزِعُوا عَلَيْهِ؛ وَذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ
مِنْ أَمْرِهِمْ. وَإِنَّ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوَا
بِهِ، وَإِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ؛ وَذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى
شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ. إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ: فَمُسْتَقَرٌّ وَ
مُسْتَوْدَعٌ^١.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ^٢ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُسْتَقَرُّ

١ آية ٩٨ از سوره ٦: الأنعام: ﴿وَهُوَ الَّذِي
أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ
وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا آيَاتِ
لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾

^٢ در تعلقه اینچنین تصحیح شده است: ثم قال: قال أبو عبد الله ... (م)

الثَّابِتُ، وَالْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارِ.

«و روایت است از أحمد بن محمد بن محمد بن اَبی نصر که گفت: حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السّلام در میان طائفه بنی زُرَیْق ایستادند، و در حالی که صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتم: لَبَّيْكَ! فرمود: چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند؛ امّا خداوند اِبا نمود مگر از اینکه نور خود را تمام کند به امیرالمؤمنین علیه السّلام. و چون ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات نمود، علی بن اَبی حمزه در خاموش کردن نور خدا کوشید، امّا خداوند اِبا نمود مگر اینکه نور خود را تمام کند.

اهل حقّ چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می شوند و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می گردند، و اگر یکی از

میانشان خارج شود جزع و فزع می کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است. خداوند جلّ جلاله می گوید: **(فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ)**. (ایمان بردو گونه است: مستقرّ و مُستودع).

سپس گفت: مصنف این کتاب می گوید: علی بن ابی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد.»

باری، با مطالعه احوال واقفیه و عناد رؤسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام، غربت آن حضرت در آن عصر شدّت که عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است خوب ظاهر می گردد. سوّم: انکار امامت فرزندش محمّد بن علی است، بلکه انکار فرزندی او را سلامّ الله علیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلکه اقوام نزدیک مانند اعمام و بنی اعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نور دیده را انکار کردند، مانند مخالفت هائی که با خود آن حضرت می نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

و در «بحار الأنوار» روایت مفصّلی را راجع به

آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت می‌کند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آن که حضرت أبو جعفر علیه السّلام را دیدار کنند. و در این روایت است که: در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشکیل شد، عبدالله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست، و شخصی ندا در داد که: این است فرزند رسول خدا؛ هر کس سؤال دارد بنماید. حضّار سؤال کردند و جواب عبدالله کافی نبود. تا آن که حضرت جواد الأئمّه علیه السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می‌شود و حضّار سؤال می‌کنند و پاسخ کافی و وافی می‌شنوند بطوری که همه آنها خوشحال می‌شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموی شما عبدالله چنین و چنان فتوی داده است. حضرت رو به عموی خود کرده فرمودند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا
 بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لَمْ تُفْتِيَ عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي الْأُمَّةِ

مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟!!

«لا إله إلا الله. ای عموجان من! حقاً بزرگ است در نزد خداوند آن که فردا تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای درحالی که در میان امت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

تا آخر روایت حاوی مطالب نفیسه است. و این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است.^۱

و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه» در باب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقت است:

عَنْ «الْكَافِي» عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يُحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيْرَفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يَحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ

^۱ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، در تاریخ ابی جعفر حضرت جواد علیه السلام، باب فی فضائله و أحوال خلفاء زمانه و أصحابه، ص ۱۲۴ عن «عیون المعجزات»: «لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنُّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنِينَ، فَاخْتَلَفَ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَعْدَادَ وَفِي الْأَمْصَارِ - الرَّوَايَةُ وَكَانَتْ طَوِيلَةً. (ترجمه این روایت به طور کامل در جلد سوّم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و یکم آمده است.

الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إِي وَ اللَّهُ جُعِلْتُ
فِدَاكَ؛ لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ: إِي وَ
اللَّهِ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: جُعِلْتُ
فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضُرْكُمْ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ
إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيْضًا: مَا كَانَ فِينَا إِمَامٌ قَطُّ حَائِلٌ
اللَّوْنِ^١.

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا: هُوَ ابْنِي. فَقَالُوا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ^٢، فَبَيْنَمَا وَ بَيْنَكَ
الْقَافَةُ. فَقَالَ: ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ وَ أَمَا أَنَا فَلَا. وَ لَا
تُعَلِّمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيْهِ، وَ لَتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ!
فَلَمَّا جَاءُوا وَ قَعَدْنَا فِي الْبُسْتَانِ وَ اصْطَفَى عُمُومَتَهُ وَ
إِخْوَتَهُ وَ أَخَوَاتَهُ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْبَسُوهُ
جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلَنْسُوءَةً وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ
قَالُوا لَهُ: ادْخُلِ الْبُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي
جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالُوا: الْحِقُوا هَذَا الْغُلَامَ بِأَبِيهِ!
فَقَالُوا: لَيْسَ لَهُ هُنَا أَبٌ؛ وَ لَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ، وَ هَذَا عَمُّهُ،

^١ حال لونه: تغير و اسودَّ

^٢ القافة: جمع القائف، و هو الذي يعرف الأثار و الأشياء و يحكم بالنسب.

وَهَذِهِ عَمَّتُهُ، وَإِنْ يَكُنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُسْتَانِ؛
فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَ قَدَمَيْهِ وَاحِدَةٌ.

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا: هَذَا أَبُوهُ.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ: فُقِمْتُ وَ مَصَّصْتَ رِيقَ أَبِي

جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ.

فَبَكَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا عَمُّ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ

هُوَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ:

بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ! ابْنُ النُّبِيِّ الطَّيِّبَةِ الْفَمِّ، الْمُنْتَجِبَةِ

الرَّحِمِ. وَيَلَهُمْ؛ لَعَنَ اللَّهُ الْأَعْيَسَ وَ ذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ

الْفِتْنَةِ؛ وَ يَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُورًا وَ أَيَّامًا يَسُومُهُمْ خَسْفًا

وَ يَسْقِيهِمْ كَأْسًا مُضْبِرَةً.

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ

صَاحِبِ الْغَيْبَةِ، يُقَالُ: مَاتَ أَوْ هَلَكَ، أَى وَادٍ

سَلَكَ؟ أَفَيَكُونُ هَذَا يَا عَمُّ إِلَّا مِنِّي؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتَ

جُعِلْتُ فِدَاكَ!

^١ در «أقرب الموارد» آورده است: وَ تَرَهُ (از باب ض) يَتَرُهُ وَ تَرًا وَ تِرَةً: أَصَابَهُ
بِذُخْلِ أَوْ ظُلْمٍ فِيهِ. وَ فِي «الأساس»: وَ تَرَّتْ الرَّجُلَ: قَتَلْتُ حَمِيمَهُ فَأَفْرَدْتُهُ
مِنْهُ. الْمَوْتُورُ: اسْمُ مَفْعُولٍ: يُقَالُ: فُلَانٌ مَوْفُورٌ غَيْرُ مَوْتُورٍ. وَ مَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ
فَلَمْ يَدْرِكْ بَدَمَهُ.

«از کتاب «کافی» از زکریا بن یحیی بن نعمان
صیرفی روایت است که گفت: شنیدم علی بن جعفر
را که با حسن بن حسین بن علی بن حسین گفتگو
داشت و می‌گفت: تحقیقاً خداوند ابوالحسن الرضا
علیه‌السلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند
به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم
وارد شدند.

علی بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما
هم که عموهای وی محسوب می‌شدیم با او ستم
نمودیم.

حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چکار
کردید؟ برای من بازگو کنید، زیرا که در مجلس شما
حضور نداشتم.

علی بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین
ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان
ما امامی با چهره تند و سیاه‌رنگ نیامده است.

امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها
گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به
حکم قیافه‌شناسان تن در داده است، اینک قاضی و

حاکم میان ما و میان تو قیافه‌شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و اَمَّا مِنْ نَمِي فَرَسْتُمْ. آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه‌های خود بمانید!

چون قیافه‌شناسان آمدند، و ما در بستان نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صف بستند، و به حضرت امام رضا علیه‌السلام جبه‌ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلَنْسُوَه) برزگری و کار بر سرش نهادند و برگردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوری که خود را نشان دهی که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت ابوجعفر امام محمد تقی را آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ ولیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمّه اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به عِلَّتِ اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت ابوالحسن امام رضا علیه‌السلام

از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: این است پدر این طفل.

علی بن جعفر می گوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت ابوجعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت می دهم که تو امام من در نزد خدا می باشی. پس حضرت رضا علیه السلام گریستند و گفتند: ای عمو جان من! آیا نشنیدی که پدرم می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نوبه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت خداوند بر اُعیبس و ذریه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می کشد و ایشان را به خاک مذلت می نشاند و از کاسه تلخ زهر آلود به آنان می آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوری که درباره اش می گویند:

او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام
وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای
عمو جان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد
مگر از ذریّه من؟! من گفتم: راست می گویی؛ من به
فدایت!»

این روایت را مرحوم انصاری تا أَشْهَدُ أَنَّكَ أَمَامِي
روایت نموده، و ماتمه آن را از «کافی» جلد اول اصول،
کتاب الحجّه، بابُ الأَشاره و النَّصِّ عَلَى أَبِي جَعْفَرِ
الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم.

و در «کافی» این روایت را از علی بن ابراهیم از
پدرش و علی بن محمّد القاسانی جمیعاً از زکریا بن
یحیی الصّیّرفی روایت می کند.

پس در این صورت آیا امامی که برای معرفّی
فرزند خود به برادران و اعمامش که نزدیکترین افراد
به او هستند مجبور به گریه می شود و دلش می شکند،
و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست، و
این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در
می دهد، آیا غریب نیست؟!!

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السّلام

آن است که: مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدّس تعالی بیان فرموده است که در «عیون أخبار الرضا» و سائر کتب مسطور است، و روی این روایات باید بحث‌ها و دقّت‌ها شود و در حوزه‌های علمیه، مدارسی برای تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید؛ ولی مع الأسف هیچ بحثی نشده، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده، و مستور از افهام طلاب است. و این غربت از همه مراتب غربت گذشته شدیدتر است. صلوات الله علیه.^۱

^۱ روح مجرد، صفحه ۲۰۹